

مظاہر مصفا



پروشکاه علامہ ابن کثیر و علامہ ابن فریبگی  
پرتال جامعہ اسلامیہ  
**تکبہ**  
**کلام**  
**سعدی**



پروشکول علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
مقال جامع علوم انسانی

نالار فردوسی

سہشنبہ ۲۱ بہمن ۱۳۴۸

من پرکاه و غم عشق هم سنگ کوه گران شد  
در زیر این بار اندوه ای دل مگر می توان شد  
چون تیر با استقامت از قوس من بست قامت  
بی قامت آن قیامت قد چو تیزم کمان شد  
چون زعفران بود و چون فی وز چشم چون ارغوانم  
رخسار من ارغوانی بالای من ارغوان شد  
تا شد غمش هاله دل بر مه رسد ناله دل  
دل رفت و دنباله دل جانم به حسرت روان شد  
بی گوهر و بی عقیقش در آب و در آتش من  
اشکم چو باران نیشان آهم چو برق یمان شد  
ره بردم از دل به کویش دل بستم از جان به مویش  
عشق من و حسن رویش افسانه و داستان شد  
در بند زانی و خالی گشتم چو موئی و نالی  
رتاگر بدر من شد هلالی زان ماه لاغر میان شد  
مارا دلی بود و جانی در بند آن آفت جان  
جان پای بند و پریشان دل دستگیر و نوان شد

در کار خود محو و ماتم عجوبه نادراتم  
 عقم به طفلی چنان پیر عشقم به پیری جوان شد  
 در کوبم آن ماه سرمست آمد سر زلف بردست  
 بفشانندو بنشست و برخاست گفتی که آخر زمان شد  
 از دیده و دامنم زاد توفان نوح از غم عشق  
 هر دامنم همچو دریا هر دیده ام ناودان شد  
 این طفل بی درک و دانش در مکتب پیر تعلیم  
 شاگردی درس غم کرد صاحب دل و نکته دان شد  
 کرد آنکه از مسلک سر سیر صفای مجرد  
 استاد ارشاد جبریل شاگرد پیر مغان شد

### طریقه تازه دریافتن سبک شاعران

از پانزده بیست سال پیش متوجه شده ام که باید برای یافتن شیوه سخن و نحوه شاعری و طرز و اسلوب هر شاعر با از تعریف و تعارف و توصیف معمول قدیم فراتر گذاشت و زمینه های مطمئن تری برای ترسیم و تصویر چهره شاعران فراهم آورد .  
 شاید اغراق نباشد اگر بگوئیم جز چند کس از قبیل شمس قدیس رازی که گاهی نقادی های استادانه کرده است باقی تذکره نویسان و فراهم کنندگان ترجمه حال گویندگان به بستن چند لقب سنگین و آهنگین به دنبال نام و نسبت هر شاعر اکتفا کرده اند .  
 به یاد دارم وقتی تذکره بی را به خط مرحوم عبرت نائینی در کتاب خانه مجلس شورای ملی می خواندم مؤلف در باب شاعری که حرفه کفش دوزی داشته دیدم برای پرداختن اشتقاق کرامت و کشنی بدو نسبت داده است در طول چندین سال طریقه های تازه بی بدست آمد از جمله تحقیق در وزن و قافیه و ردیف و موضوع و مضمون و یافتن تعبیرها و ترکیبها و کلمه هائی که پیش چشم هر شاعری جلوهئی خاص داشته است .

رایج ترین موضوع و مضمون و رایج ترین تشبیه و حدیث مکرر هر شاعر با شاعر دیگر تفاوت دارد و آن دسته از شاعران که راه تقلید نمی پیمایند برای خود تکیه گاه های فکری و موضوعی و تکیه کلام های جداگانه فراهم آورده اند و خط مشخص شیوه و اسلوب هر شاعر از یافتن این تکیه کلام ها بهتر و روشن تر ترسیم می یابد بعضی از شاعران در تکیه کلام محدوداند بعضی نه .

فردوسی و ظهیر و مولانا و سنائی و فرخی و عنصری و منوچهری و خاقانی و قاضی و یغما و بسیاری دیگر از شاعران فارسی زبان در معنی و لفظ نکته انکاء و تکیه کلامی دارند و هم در انتخاب وزن و قافیه و موضوع و مضمون و ردیف و شکل شعر همگان از یک راه نمی رفته اند و مقلدان یا مقلدان از یک یا چند جهت .

### عنصری

قریب ۶۰ قصیده از عنصری باقی است همه در مدیج

۴۰ قصیده با تغزل

۱۷ قصیده بی تغزل مقتضب

از ۴۰ قصیده تغزل دارا و ۲۶ تغزل عاشقانه و ۱۴ قصیده وصف طبیعت و جشن و جز آن هاست او در صفت معشوق شیفته و وصف زلف است .

قریب ۱۰۰ مورد وصف زلف کرده و گاهی تمامی تغزل در وصف زلف است .

چندین رباعی و غزل هم در وصف زلف دارد .

شاید انوری ملازمه غزل را با وصف زلف از همین رغبت عنصری مایه گرفته

بیتی در شریطه قصیده ای دارد که شمس قیس هم نقل کرده است .

همیشه تا که بود نعت زلف در اشعار همیشه تا که بود وصف خال در امثال .

نگر به لاله و طبع بهار رنگ پذیر

یکی به رنگ عقیق و یکی به بوی عیبر

چو جعد زلف بتان شاخه‌های بید و خوید

یکی همه زره است و یکی همه زنجیر

دو چیزست رخساره و زلف دلبر

گل مشکک بوی و شب مشکک پرور

گل اندر شده زیر نورسته سنبل

شب اندر شده چون زره یکک به دیگر

همی تابد آن زلف مشکینش دایم

همی جوشد آن خط چفته چو چنبر

غنودستند بر ماه منور

خط و زلفین آن مه روی دلبر

یکی را سنبل نورسته بالین

یکی را لاله خود روی بستر

زمشکین جعد زنجیرست گویی

زعنبر حلقه زلفین چنبر . . .

به دیدار آن سرو بیجاده بر همی کرد عنبر به بیجاده بر

زروی و زبالا و زلف و لبش خجمل شد مه و سرو و مشک و شکر

گره دار زلفش حجاب سمن زره دار جعدش نقاب قر

همی زلف برتابد از بیم آنکک در او گم شود ار نشاید کمر

ز عکس خویش مگر زلف یار بر رخسار

شکسته شد که چنان چفته گشت چنبروار

زره نبود و زره شد ز بس گره که گرفت

شب سیاه که دید از گره زره کردار

---

عارضش را جامه پوشیده دست نیکوئی و فر  
جامه‌ئی کش ابره مشک است و ز آتش آستر  
هر که مشک نیک و دیبای نکو خواهد همی  
معدن هر دو منم پس گو بیا وز من ببر  
زان که تا زلفین او بوسیدم و دیدم رخش  
مغز من تبت شدست و دیدگانم شوستر

---

گه آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر  
گه آن پیراسته جعدش بیارد مشک گه عنبر

---

گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار  
مشک بوی و مشک رنگ و مشک سای و مشک بار  
گر دل ما را ببست او خود چرا در بند شد  
ور قرار ما ببرد او خود چرا شد بی قرار

---

از دیدن و بسودن رخساره و زلف یار طالع فریبی  
در دست مشک دارم و در دیده لاله زار  
ماندست چون دل من در زلف او اسیر  
رخسار آبدارش در زلف تابدار

---

فروشکن تو مرا پشت و زلف برمشکن  
بزن به تیغ و دلم را به تیغ غمزه مزین

---

چو جعد ساسله کردی ز بهر بستن من  
روا بود به زنج بر مرا تو چاه مکن

شکنج زلف تو ای ماهروی برزگراست

زمشک برگل سوری همی نهد خرمن

بدان گردی ست آن سیمین زنخندان    بدان خمیدگی زلفین جانان  
شکنج زلف و چشم او رباید    دل از دست خردمندان به دستان

ای شکسته زلف یار از بس که تو دستان کنی

دست دست تست اگر با ساحران یکسان کنی

گاه برماه دو هفته گرد مشک آری پدید

گاه مرخورشید را در غالیه پنهان کنی

هم زره پوشی و هم چوگان زنی برارغوان

خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

بشکنی بر خویشتن تا نرخ عنبر بشکنی

خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی

نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

چون بنخواهی گشت گردش گاه تو دیبا بود

چون بنخواهی خفت بستر لاله نمان کنی

خود آفرید بتا روی تو زدوده خدای

مجوی فتنه و روی زدوده را مزدای

بلای تاب به جمعیت بس است بر دل خلق

متاب زلف و دگر بر بلا بلا مفزای

ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری    شکنج تو علم پرنیان شوشتری



گفتم از تاب زلف تو تا بم گفت ار او تافته شود تو متاب

### فرّخی

از فرّخی ۲۱۴ قصیده باقی است در ۴۰ قصیده عنصر تغزل قوی نیست ولی باقی همه با تغزل آغاز می شود در یک قصیده تغزل را در آخر آورده و این ابتکار اوست سعدی و عبید زاکانی هم چنین کاری کرده اند سعدی در پایان قصیده‌ی غزلی و عبید در میان مثنوی غزلی درج کرده است .

در تغزل‌های فرّخی وصف دل و بیان حال دل غلبه دارد و این کلمه را چنان که من احصاء کرده‌ام ۱۱۰۷ بار تکرار کرده است در ۵ بیت از یک تغزل او ۱۱ بار کلمه دل تکرار شده

مرا دلی است گروگان عشق چندین جای  
عجب تر از دل من دل نیافریده خدای  
دل یکی و درو عاشقی گروه گروه  
تو در جهان چو دل من دگر دلی بنمای  
شگفت و خیره فرو مانده‌ام که چندین عشق مطالعات فرّخی  
به یک دل اندر یارب چگونه گیرد جای  
حریص تر دلی از عاشقی ملول شود  
دل همی نشود وای از این دل من وای  
ندانند این دل غافل که عشق حادثه نیست  
که کوه آهن بارنج او ندارد پای  
۱۱ بار در ۵ بیت کلمه دل تکرار شده است .

آغاز تغزل دیگر فرّخی :

دل من همی داد گفתי گویا که باشد مرا از تو روزی جدایی

بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم  
جدایی گمان برده بودم ولیکن  
بر آن دل دهد هر زمانی گواهی  
نه چندان که یک سو نهی آشنایی

### منوچهری

در شعر منوچهری وصف طبیعت و شب و ستارگان و گلها و پرندگان و آهنگها  
و اسب و شراب غلبه دارد و بدیعه کاراست در تشبیه برای نمونه ترکیب و تعبیرهایی که  
در وصف اسب ابداع کرده در یک قصیده ذکر می شود .

شبدیز نعل رخس روی دیرخواب زودخیز تیزسبز دوربین خوش عنان  
کش خرام پاک زاد نیک خوی سخت پای ضخم ران راست دست گرد سم  
تیز گوش پهن پشت نرم چرم خرد موی ابرسیر بادگرد رعد بانگ برق چه  
پیل گام گرگ سینه رنگ تاز گرگ پوی تیز چشم آهن جگر فولاد دل  
کیمخت لب سیم دندان چاه بینی ناوه کام .  
و در جای دیگر :

پوزجست - رنگ خیز - گرم تک - ببرجه - آهودو - روباه حیل - گوردن -  
رام زین - تیز گام - شیخ نورد - راه جوی - سیل بر - کوه کن .

چنان که گفتم رغبت شاعران به وزن‌ها یکسان نیست و درین باب خاصه در  
ارتباط میان وزن و شکل و موضوع و مضمون دقیقه‌های دیرباب و گذرگاه‌های باریکی  
است که مجال و حال و مناسبت در آمدن در آنها اکنون در میان نیست در جای دیگر گفته  
و نوشته آمده است و نوشته و گفته خواهد آمد با ذکر چند مثال می گذریم .

عنصری - به بحر مجتث بیست و چهار و در بحر مضارع دو قصیده پرداخته  
رغبت او به بحر نخستین و بی رغبتی او نسبت به بحر دوم آشکار است به هزج دوازده  
و به رمل نه و به متقارب شش و به خذ .  
از قصیده دارد .

فرّخی - به بحر رمل هفتاد و سه و به بحر قریب یکک قصیده دارد و در هزج بیست و هشت و در خفیف بیست و یکک و دره متقارب سیزده و در منسرح شش و در سریع چهار و در رجز دو .

از منوچهری پنجاه و شش قصیده باقی است که همه با تغزّل است الا دو قصیده مقتضب و محدود به بحر رمل بیست و یکک و در رجز یکک قصیده ساخته و در هزج چهارده و در مضارع هشت و در متقارب شش و در منسرح سه و در محث سه .

خاقانی - عاشق صبح است در تحفه العراقین رگ و ریشه اصلی و حال و حس کلام او صفت صبح و طواع آفتاب است به حق باید او را در شاعری آفتاب پرست نامید . چندین قصیده او به وصف صبح آغاز می شود و صبح را ردیف قصیده کرده و خانه هر بیت به زرفین زرین این ردیف درخشنده بسته است کلمه صبح به احصای من در دیوان خاقانی هفتصد و سه بار تکرار شده تکیه کلام های دیگر دارد بعضی فعل هارا بیش از دیگران بکار می برد که خود موضوع بحث جداگانه است .

مسعود - همه شعرش حسب حال است و ضمیرهای شخصی را بی حساب تکرار می کند و در سخن این زندانی ساها بیش از همه شکایت حال و به تعبیر رشید و طواظ کلام جامع می یابیم .

ناصر خسرو - زندانی دره یمگان نیز شاعر حسب حال است و بانگ و آهنگ او در کوه چکامه های مسعود به خوبی شنیده می شود و مبلغ مذهب است ده ها قصیده او با خطاب آغاز می شود و ضمیرهای شخصی بسیار دارد این حکایت و این ارتباط فکری و لفظی مسعود و ناصر از جهت حسب حال و حدیث نفس گویی فرصت دیگر می خواهد و در جای دیگر شمه بی از آن گفته و نوشته شده است .

\*\*\*

خلاصه سخن آن که رودکی و فردوسی و نظامی و عمیق و مولانا و چندین شاعر

دیگر تکیه کلام‌هایی دارند بعضی از آنها که در جاهای دیگر نشر شده ذکر کردم و باقی طوقی است در گردن آینده .

عنصر اصلی و خمیر مایه بیان هر شاعر همین تکیه کلام‌های فکری و لفظی و موضوعی است .

\*\*\*

قآنی شاعر سیل آسای عهد قاجاریان در تغزّل‌ها یک آهنگ بیشتر ندارد و قوت غالب او وصف ساق و سرین است و بغمای جندقی یک ترکیب رکبیک را بارها تکرار کرده است . در شهر قم تا چند سال پیش شاعری زندگی می‌کرد که عاشق ارده شیر بود و او را شیخ ارده شیر می‌گفتند و جز در باب ارده شیر سخن نمی‌گفت و دیوانی به خط او در دست او دیدم همه در وصف ارده شیر و با ردیف‌های مکرر ارده شیر . اما پرواز سعدی در آسمان دیگری است و افق فکر و قوت غالب ذهن و طبع بدیع آن مفتی ملت اصحاب نظر از جنس دیگر و از دست دیگر است پیش از آن که سخن از تکیه کلام‌های او بمیان بیاورم نوشته کوتاهی را درباره او می‌خوانم :

من نمی‌گویم که سعدی بزرگ‌ترین شاعر جهان است

من نمی‌گویم که سعدی بزرگ‌ترین شاعر ایران است

و نمی‌گویم که شعر فارسی بعد از سعدی رنگ تازه یافته است

و ده‌ها شاعر خرد و کلان از خمیر مایه سخن او چراغ نام و عنوان شاعری خود را

افروخته‌اند

و نمی‌گویم که حافظ اگر در بوستان طبع سعدی بگل چینی و گشت و گذار بی‌محابا

و بی‌دریغ نمی‌پرداخت امروز چهارصد و چند غزل درجه اول و سی و چند غزل عالی

بی نظیر جادویی از او باقی نمی‌ماند

زیرا

از عهده اثبات این همه ادعا بر نمی‌آیم

اما

معنی دیگر این گونه سخن گفتن من یکی آن است که من می گویم سعدی بزرگترین شاعر جهان است و تکرار می کنم همه آن سخنانی را که تا این جا گفتم

یعنی

به همه این ادعاها اعتقاد دارم هر چند از اثبات آنها عاجزم

\*\*\*

و من نظیر همین اعتقاد را درباره سه شاعر دیگر فارسی زبان دارم و از عهده التیام دادن میان این چهار نظر به ظاهر متباین چگونه برمی آیم چهار نظر این است که سعدی بزرگترین شاعر است و فردوسی و نظامی و مولانا نیز چنین مقامی دارند و شاید پنج نظر متباین

زیرا

جادوی آهنگ شیرین و سحر زمزمه نمکین و آسمانی حافظ هم بگرمی و داغی در خون و رگ من جریان دارد ولی این یکی را در نهان خانه جان و جان خانه نهان پاس می دارم و آن چهار را چهار ستون معتبر چهار بنای بهم پیوسته زبان فارسی و شعر و ادب ایران می شمارم یا چهار عنصر ترکیب تجزیه ناپذیر ادب کهن سال ملتی کهن سال این ادعای من اندکی اختلاف دارد با این نظر که از مرحوم فروغی است: «زبان فارسی چهار رکن دارد شاهنامه فردوسی و کلیات سعدی و مثنوی مولوی و دیوان خواجه حافظ . . .» و افزوده است:

«قوم ایرانی در هر رشته فرزندان بسیار پرورانده ولیکن اگر هم جز سعدی کسی دیگر نپرورده بود تنها این یکی برای جاوید کردن نام ایرانیان بس بود .  
آیا کسی شور عشق و مستی را مانند سعدی ادراک کرده است)  
پس من در این ادعا یا در قسمتی از این ادعا تنهای تنها نیستم .  
این چند سخن نیز تائیدی است برای من .

\*\*\*

سعدی بی‌خلاف شیرین سخن‌ترین شعرای فارسی و در همه قول‌ها فصیح‌ترین  
گویندگان زبان ماست

راستی دفتر سعدی به گلستان ماند      طیبانش بگل و لاله و ربان ماند  
اوست پیغمبر و آن‌نامه به فرقان ماند      و آنکه او را کند انکار به شیطان ماند

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند

« سعدی از بزرگان جهان و صاحب آثار پاینده و جاودان است و مانند دیگر  
مردمان بزرگ گروهی طرفدار و جمعی مخالف دارد در شهادت او بی‌نظیر و در گفتن حق  
بی‌پروا و دلیر بود .

نه تنها شاعر و نویسنده بل که از بزرگان فلاسفه اجتماعی و متفکرین جهان است  
سعدی در سراسر قلمرو زبان و ادبیات فارسی یکتا و بی‌مانند است از کوچکترین کودک  
دبستان تا بزرگترین پیر سالخورده همگی زیر نفوذ ادبی و در سایه افکار آن گوینده  
بزرگوارند .

من بر آنم که اگر دیوان سعدی را از حافظ همه طبقات فارسی زبان جمع کنند  
چیزی کم از دیوان مطبوعش در نیاید . *م‌انسانی و مطالعات فرهنگی*

\*\*\*

مردان بزرگ اولاد انقلابند هومر در وسط قرون پهلوانی یونان  
ویرزیل هنگام سلطنت سه نفری روم دانه در دوران اختلافات ایتالیا کورنی و  
راستین در زمان جنگ و سعدی در وقت خونریزی مغول ظهور نمودند  
پس می‌توان گفت تأثرات بزرگ مردمان بزرگ می‌سازد .

شیخ سعدی خداوند ذوق بود

دیوان سعدی دریائی است پراز جواهر گران بها

نام بلند سعدی دفتر شعر فارسی است سعدی یعنی شعر فارسی

خدایا این چه زبانی است خداوندا این چه شعری است  
 نمی گویم تا زبان فارسی هست این شعر خواهد ماند می گویم تا چنین شعری هست  
 زبان فارسی پاینده خواهد بود

\*

سخن از سعدی است آن خداوند سخن که برتر ستایش او بودن نام اوست و خاموش  
 ماندن از گفت و گو...»

آیا بهتر نیست من نیز خواهوش بمانم چرا که من همه حرف خود را گفتم و همه  
 حرفهای خود را اما اطمینان دارم که شما همه حرف مرا نشنیده اید و برای این است که  
 باز هم سخن می گویم اما سخنی در نتوانستن  
 چرا که سخن از سعدی است

و من در همه قول ها فصیحم در وصف شمایل تو انحرس

هر چند این ناتوانی دوجانبه است نه تنها از زبان است که هم از زبانست و هم از  
 گوش ها اما ببینیم تکیه کلام سعدی چیست .

تکیه کلام شاعری که جمال پرست است و معلم و نصیحت گر و شجاع ترین نصیحت گر  
 خلق است از شاه تا گدا و شوگند بسیار یاد می کند *کلمات فریبی*  
 شاعری که بی خوابست و تشنه و بنخود بسیار معتقد است و عشق او بعد از مرگ  
 زائل نمی شود و حدیث مکرر او دوست است .

و در تشبیه بالای دوست به سرو و رخسار معشوق بماه ولوعی دارد از پراکنده  
 خاطری در عاشقی رسته و دل بموی یکی بسته محور فکر او عشق است و مردم دوستی و جمال  
 پرستی مدار سیر او توحید است و توجه به پروردگار حقیقت مطلب این است که من از  
 یک بلندگو شنونده ام و از بلندگوی دیگر گوینده و حداقل وقتی که لازم است برای  
 این که بتوانم حول و حوش مطلب را جمع کنم دو ساعت است و اکنون وقت من پایان  
 رسیده است و در تنگنای این مضیق و در میان این دو بلندگوی ناهماهنگ است که من

باید اول بگویم چندین سال است طالب علمان ادب را بدنبال نخود سیاه فرستاده‌ایم و مشغول جمع‌آوری چندین میلیون از برودروراوبرای هستیم و جای پروفیسور عثمان اف خالی که ضمیمه‌ئی بگفت وگویی آن روز بیفزائیم از این هم که بگذریم نمی‌توانم از نقل حکایتی که سروده پدرشعر فارسی است خودداری کنم و اگر وقت بودی از مادرشعر فارسی هم قطعه‌ئی نقل‌شده‌ی و این سروده‌ها در زبانی بدنیا آمده‌است که در آن قصه‌ها و حکایت‌های منظوم از یک بیت تا چند هزار بیتی در نهایت شیرینی و فصاحت و کمال در دست داریم به سر وگفت یکی میوه‌ئی نمی‌آری جواب داد که آزادگان تهی دستند .

\*\*\*

یکی پرسید از آن شوریده ابام	که توجه دوست‌داری گفت دشنام
که مردم هرچه دیگر می‌دهندم	به جز دشنام منت می‌نهدم

\*\*\*

جوانی گفت پیری را چه تدبیر	که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش گفت پیر نغزگفتار	که در پیری تو خود بگریزی از یار

\*\*\*

مگر می‌رفت استاد مهینه	خری در پیش و بارش آبگینه
یکی گفتش که بس آهسته‌کاری	بدین آهستگی بر خر چه داری
بگفت اورا که دل پر پیچ دارم	اگر این خر بیفتد هیچ دارم

و کار ما اکنون بساختن این شیرین حکایت رسیده‌است

میر داماد شنیدستم من	که چو بگزید بن خاك وطن
بر سرش آمد و از وی پرسید	ملك قبر که من ربك من
میر بگشاد دو چشم بینا	آمد از روی فضیلت به سخن
اسطقسی ست بدوداد جواب	اسطقسات دگر زو متقن
حیرت افزودش از این حرف ملک	برد این واقعه پیش ذوالمن



که زبان دگر می دهد پاسخ ما در مدفن  
 آفریننده بخندید و بخت تو بدین بنده من حرف زن  
 او در آن عالم هم زنده که بود حرفها زد که نفهمیدم من  
 بهترست با مدیح مولا بیایان ببریم مدیحی است در بحر وافر که معمول آن  
 مفاعلتن مفاعلتن فعولن است و من هشت تایی ساختم  
 من آمده ام به سوی علی به بوی علی به کوی علی  
 دل از همه سوی تافتام شتافتام به سوی علی  
 محب محب عدوی عدوی شیر خدا شدیم که هست  
 محب علی محب خدا عدوی خدا عدوی علی  
 ملول ز گفت و گوی همه رمیده زهای و هوی همه  
 نهی شده ز آرزوی همه پریم ز آرزوی علی  
 نهان و عیان اگر شنوی نهان جهان اگر شنوی  
 به گوش نهان اگر شنوی پر است ز گفت و گوی علی  
 نهان و عیان اگر نگری نهان جهان اگر نگری  
 به چشم نهان اگر نگری پر است ز نقش روی علی  
 ز هستی خویش رسته شدم ز کار جهان گسسته شدم  
 رهیده ز کار بسته شدم ز دم چومی از سبوی علی  
 به درد فراق ساختم در آتش دل گداختم  
 چو داروی خود شناختم شتافتام به کوی علی  
 من آمده ام به کوی علی که سر فکنم بیای علی  
 گداخته از جفای همه گریخته در وفای علی  
 شکسته دلی ز شهر غم رمیده کشور ستم  
 یکی ز ولایت الم به جست و جوی ولای علی

بریده نیم ز دوست جدا غریب سخن غریب نوا  
 درود رسان سرود سرا غریبم آشنای علی  
 شراب زده خراب شده خراب شراب ناب شده  
 ز شرم گناه آب شده روان به در سرای علی  
 امید ز پا نشسته‌ایم هوای دست بسته‌ایم  
 کبوتر دل شکسته‌ایم گشوده پر از هوای علی  
 بریده نفس گسسته سخن شکسته به جان شکسته به تن  
 بدوش من است کشته من که در فکرم بپای علی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی